



۲۱۰۷/۰۸/۰۳

فریده نوری کمال

دخترم خدا نگهدارت



دخترم به خدا می سپارمت که سفر کرده ز من دور شدی
در دلم مهر تو همیشه بجاست وز صفای تو در دلم نور است

امروز دو ماه از سفر مرجان دختر دلبندم و یگانه گوهر نایاب زندگی من می گذرد.
تنها خدا گواه است از این درد جانگداز که در تار و پودم خانه کرده و مانند موریانه
وجودم را می خورد. شب و روزم از آن ذات بی همتا که یگانه سرمایه زندگی من را
تاراج کرد، می پرسم چرا؟
من غیر از اینکه از تو سلامتی به دخترم تقاضا می کردم. آیا نصیبم سزاوار این قدر
ظلم و جور خانمانسوز بود؟

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد وز دست اجل بسی جگرها خون شد
دیوانه وار هر صبح به سوی آرامگاهش با چشم گریان و دل مالا مال از خون می شتابم،
عجب که هنوز باورم نمی شود که من آن دردانه خود را دیگر نمی یابم با خود بین آه و
گریه زمزمه می کنم:

ای خدا دختر من - گوهر من - جوهر من - یگانه تاج سر مرا
باز به من ده

یکی مادری چو ماه یک دختر داشت که با روی نکو خلق و هنر داشت
مادر که او را چو جان پنداشته بود حساب از وی بسی برداشته بود
به آخر مرد و جان آن مادر بسوخت چه می گویم جگر، صد جگر سوخت
مادر بی خود پی تابوت می شد که هم حیران و هم مبهوت می شد
چو خاک افشاند و بسیاری فغان کرد دل پر درد، سر بر آسمان کرد
چنین گفت ای که پیوندت نبودست تو معذوری که فرزندات نبودست
فراغت داری از درد من آن گه که هستی از فرزند مردن منزه
گر استغفار بی پایان بدیدی حدیث کلبه احزان شنودی
دخترم را چاه و زندان است اینجا مادرش را بیت احزان است اینجا
اگر هم چون تو پیوندش نبودی نبودی شک که مانندش نبودی
دختر را با مادر چهل سال پیوست چرا سعی مادر ندهد دمی دست؟
اگر خطی بود آن جز خطا نیست و گر حرفی رود آن هم روا نیست

۲۱۰۷/۰۷/۲۹